
راه سوم؛ نولیبرالیسم اقتصادی در هیبت چپ مدرن

حسین دهشیار*

دیباچه

به قدرت رسیدن مارگارت تاچر در اواخر ۱۹۷۰ در انگلستان و دستیابی میخائیل گورباچف به رهبری حزب کمونیست شوروی در نیمه‌های ۱۹۸۰ دو پدیده سیاسی متفاوت اما بازتاب یک فرآیند یکسان باید محسوب شوند. این دو واقعه سیاسی، بازتاب غیرقابل اجتناب تحولات گسترده اقتصادی در قلمرو گیتی بودند که از اوایل دهه هفتاد تجلیات آن در صحنه جهانی نمودار گشتند.

ورود مارگارت تاچر به خانه شماره ده داونینگ استریت، مشروعیت‌یابی نگاه نولیبرال به محکومیت اقدام رهبران سیاسی در پدید آوردن تنگناها در قلمرو اقتصادی

* دکتر حسین دهشیار، استادیار دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه علامه طباطبایی و نایب رییس انجمن ایرانی روابط بین‌الملل است. (h-dahshiar@yahoo.com)

فصلنامه مطالعات بین‌المللی (ISJ)، سال چهارم، شماره ۴، بهار ۱۳۸۷، صص ۱۰۴-۸۹.

را متجلی ساخت. همان‌طور که به قدرت رسیدن میخائیل گورباچف را باید بازتاب پذیرش منطق ناتوانی دولتمردان در برنامه‌ریزی اقتصادی محسوب ساخت. «گرایشهای جدید»^(۱) در اقتصاد جهانی، بنیانهای سرمایه‌داری را استحکام بخشید و در عین حال سقوط اولویت دادن به تحلیلها در جهانهای سیاسی از چرایی معادلات اقتصادی را فراهم آورد. محققاً اقتصاد متأثر از معادلات سیاسی در صحنه داخلی و بین‌المللی است اما اینکه بین نابرابریهای اقتصادی و نوع ساختار سیاسی ارتباط مستقیم ایجاد شود،^(۲) ضعف تحلیلی را به نمایش گذاشت. صحبت از نابرابری و سیاست در یک چارچوب واحد از نقطه‌نظر سنتی چالش تخریبی سرمایه‌داری محسوب می‌شد. اقتصاد سیاسی در سنت مارکسیستی در رابطه اجتناب‌ناپذیر اقتصاد و سیاست به گونه‌ای به شدت ملموس، نظام سرمایه‌داری را در چارچوب اجتماعی آن به بررسی گرفت و تأکید اولویت فرایندهای سیاسی در شکل دادن به رفتارهای اقتصادی و نقش مهم دولت قرار داد. اما اقتصاد نوکلاسیک معاصر توجه کمتری به عناصر و مؤلفه‌های سیاسی در قوام دادن به معادلات اقتصادی دارد. عنصر محوری تحولات اقتصادی الزامات بازار باید در نظر گرفته شوند و ملاحظات سیاسی در تحلیل نهایی تابع بازار هستند. مارگارت تاچر قدرت را در بطن تأکید بر این نگاه نولیبرال به اقتصاد به دست آورد و میخائیل گورباچف در بطن وقوف به ضعف تحلیل مارکسیستی از الفبای اقتصاد سرمایه‌داری و تأکید بیش از اندازه به متن سیاسی عملکرد ساختار اقتصادی قدرت را تجربه کرد. چه پدیده‌ای مارگارت تاچر و میخائیل گورباچف را اجتناب‌ناپذیر ساخت؟ الزامات جهانی شدن مؤلفه‌های اقتصاد سرمایه‌داری نقش فزاینده‌ای در مشروعیت یافتن قاره‌ای نولیبرال در شکل اقتصادی آن بازی کردند. در همین چارچوب بود که سمبل سیاسی اقتصاد نولیبرال در انگلستان به قدرت رسید و سمبل سیاسی شکست اقتصاد دولتی در شوروی به صحنه آمد تا بر سقوط نگرش دولتی بر اقتصاد نظارت کند. مواجه شدن با این واقعیت بود که چپ میانه اروپا را در راستای حفظ تداوم مربوط ماندن سیاست به بازبینی بینش اقتصادی سنتی خود واداشت. ضرورت اقدام به نوسازی چپ میانه

شرایطی را به وجود آورد که نظریه‌پردازان با گرایش چپ از راه سوم^(۳) به عنوان یک گزینه مطرح و جایگزین برای ساختار اقتصادی سرمایه‌داری معطوف به آدام اسمیت و اقتصاد سازمان‌یافته براساس منطق مینارد کینز صحبت کنند.

چپ میانه در قالب احزاب سوسیال دموکرات با تأکید بر برابری اقتصادی شکلی از سازمان اقتصادی را مطلوب می‌دانست که بر ائتلاف دولت، اتحادیه‌های کارگری و بنگاه‌های اقتصادی بنیان یافته باشد. اما توفیق محافظه‌کاران در انگلستان در حفظ قدرت برای نزدیک به دو دهه و پیروزی مارگارت تاچر در سالهای اولیه حکومت خود در شکستن کمر اتحادیه‌های کارگری به عنوان یک عنصر همیشگی در معادلات اقتصادی در یک قرن گذشته انگلستان، چپ میانه و سوسیالیست اروپا و بالاخص انگلستان را متوجه ضرورت یک نگاه متفاوت به ساختار اقتصادی سرمایه‌داری کرد تا بتواند در معادلات سیاسی همچنان مطرح باقی بماند. راه سوم در واقع پاسخی به شکست سیاست اقتصادی «مالیات - خرج» مبنای نظریه اقتصادی راست میانه بود. صحبت از راه سوم در واقع به معنای پذیرش «چپ جدید اروپا»^(۴) از برتری منطق اقتصادی بر منطق سیاسی مورد نظر نولیبرال اقتصادی باید در نظر گرفته شود. راه سوم توجیه سیاسی چپ اروپا برای همراهی با منطق جهانی شدن اقتصاد که مبتنی بر مؤلفه‌های اقتصاد نولیبرال است باید به ارزیابی گرفته شود.

اقتصاد مبتنی بر دانش و ناکارآمدی دولت بوروکراتیک

ترسیم چشم‌اندازی متفاوت با ارزشهای سیاسی و اقتصادی حاکم در هر مقطع تاریخی، نیازمند درک صحیح و در عین حال معتبر از واقعیات مطرح و از سوی دیگر وقوف به جریانهای فکری کارآمد، تحولات تکنولوژیک و روندهای کارآمد اقتصادی در گستره داخلی در جغرافیای جهانی است. آنچه ترسیم چشم‌اندازهای نوین و غیرمتعارف را اعتبار خواهد بخشید، قابلیت ادراکی برای فراتر نگرستن از تعلقات ایدئولوژیک، اعتقادی و پذیرش این نکته که ارزشها و مبانی ایدئولوژی متعارض از جنبه‌های مثبت و

قابل پذیرش و کپی‌برداری برخوردار است باید مطرح شود. چارچوب دادن به ارزشهای متفاوت، نیازمند وقوف تحلیلی و تجربی به نقاط ضعف مبانی اعتقادی در حیطه سیاسی، اجتماعی و اقتصادی و برخورداری از استعداد ارزیابی معطوف به متن ایدئولوژی رقیب بر روی طیف اعتقادی است.

پیروزی کمونیسم در ۱۹۱۷ و یافتن یک تشکیلات سیاسی در راستای تحقق مبانی فکری منجر به این گشت که در غرب اروپا، تقسیم‌بندیهای سیاسی شفافیت فزاینده بیابد و نهادینه گردد. گسل ایدئولوژیک، خط تقسیم شده و برای ارزیابی تمام پدیده‌ها از جمله چگونگی، لیست ساختار اقتصادی و عملکردی قرار گرفت. حوادث تاریخی در غرب اروپا از منشور ماگناکارتا در سده ۱۲۰۰ تا انقلاب سه محوری فرانسه در سده ۱۷۰۰، حیات‌دهنده دو درک متفاوت از سازماندهی سیاسی و دو دیدگاه متفاوت در خصوص ساختار و عملکرد اقتصاد در جامعه شد. نظام فلسفی که تحلیل چپ‌گرایانه بر روی طیف سیاسی از تحولات اروپا در طول سده‌های گذشته مبنای آن بود که هدف سیاستگذاری عمومی به وسیله دولت می‌بایست توزیع منابع و ثروت جامعه باشد. مأخذ و معیار تعیین میزان دستاوردها در تحلیل نهایی ساختار قدرت سیاسی است. نهادی که شمول تقسیم ثروت است ساختار اقتصادی و فعالیت بنگاههای تجاری نیست بلکه ارزیابیهای سیاسی بوروکراسی دولتی است که مسئولیت را برعهده دارد. نهاد اجتماعی که مسئولیت شرایط اقتصادی را برعهده دارد بازار نیست بلکه این نهاد ساختار قدرت سیاسی است که معضلات، کاستیها و نابسامانیهای اقتصادی را باید چاره‌اندیشی کند. چپ حاکم بر اروپا که در قالب احزاب سوسیال دموکرات و کارگر در مسند قدرت قرار گرفت مبنای کار را براساس «سیاستهای رهایی‌بخش» قرارداد. رها ساختن سرنوشت اقتصادی، جایگاه مایل افراد و شهروندان از الزامات و عملکرد ساختار اقتصاد سرمایه‌داری چپ سنتی به سیستم اقتصادی سرمایه‌داری به عنوان یک هم‌آورد نگریست و هدف را مهار آن از طریق دخالت در فعالیت بازار قرار داد. این

1. emancipatory politics

چارچوب ذهنی شکل گرفت تا محوریت فعالیتهای سیاسی که همان ایجاد عدالت و برابری اقتصادی است تحقق یابد. سیستم مستقر در دانمارک که اقتصاد مذاکره نشده^۱ بین دولت، اتحادیه‌های کارگری و بنگاه‌های تجاری بود در این چارچوب شکل گرفت و سیستم اقتصادی در اکثر کشورهای اروپایی به ویژه فرانسه که راه هدایت شده به وسیله دولت^۲ بود براساس ذهنیت تحقق عدالت اقتصادی از طریق سامان‌دهی دولتی بود. چپ سنتی سرمایه‌داری حاکم بر آسیا و به عبارتی صحیح‌تر اقتصاد لیبرال برخاسته از تفکرات آدام اسمیت را اقتصاد گنگستری^۳ قلمداد می‌ساخت که نیازمند دخالت مستقیم و وسیع دولت بود تا شهروندان را از خطرات و تهدیدات آن حفظ کند.

چین در اروپای باختری تحلیل سیاسی از اقتصاد را مبنای تئوریک فلسفه خود قرار داد. در صحنه داخلی، گرایشهای چپ دخالت وسیع دولت را در حیطه‌های اقتصادی و اجتماعی طلب کرد. دولت رفاه در بطن چنین تفکری پا به عرصه وجود گذاشت که در تعارض کامل با دیدگاه راست سیاسی درخصوص ماهیت مخرب هرگونه مهندسی اقتصادی^۴ به وسیله بوروکراسی دولتی بود.^(۵) اقتصاد مبتنی بر تولید صنعتی که ویژگی حیات اقتصادی در غرب اروپا در نیمه پایانی قرن نوزدهم و شش و هفت دهه آغازین قرن بیستم را شکل داد، بستر مساعد برای پیاده‌سازی نگاه عدالت براساس تقسیم نتایج را به وجود آورد. از دیدگاه چپ در اروپای باختری برای تنظیم و انسانی نمودن عملکرد اقتصاد سرمایه‌داری مبتنی بر بازار باید دولت هر اقدام ضروری را انجام دهد تا کاستیهای اجتماعی و نیازهای اقتصادی برطرف شود. هزینه مالی چنین فعالیتهایی که دولت برعهده می‌گیرد باید از طریق مالیاتها و بالاخص مالیات بر کارگاههای تجاری بزرگ تأمین گردد. با توجه به این ذهنیت بود که سیاستگذاری عمومی موسوم به فرایند «مالیات و خرج» شد.

-
1. Non-Negotiated Economy
 2. State led way
 3. Gangster Economy
 4. Economic Engineering

بنابراین، دولت‌نوازی در داخل در راستای برطرف ساختن معضلات اجتماعی و اقتصادی برخاسته از نظام سرمایه‌داری و ستیز با مؤلفه‌های اقتصادی حاکم بر آمریکا، ضدیت با آنها اساس رفتار احزاب و گروه‌های چپ‌گرا قرار گرفت.^(۶)

نظام فلسفی که در تقابل با نگرش‌های چپ حیات یافت در قالب راست لیبرال معتقد به اصالت بازار پا به عرصه حیات گذاشت. لیبرال‌های کلاسیک عنصر حیات‌بخش فعالیت‌های بشری را تلاش به آزادی فرد از قید و بند مقررات حکومتی و برابری فرصت‌ها برای تحقق و دستیابی به نتایج متفاوت به ویژه در حیطه اقتصاد ذکر کردند. از نظر راست لیبرال عملکرد اقتصاد سرمایه‌داری پرواضح و طبیعی است که نابرابری به وجود آورد چراکه افراد دارای توانمندی‌های ذهنی، فیزیکی و روانی برابر نیستند. بازار براساس عملکرد افراد است که به آنان جایزه به شکل رفاه اقتصادی اهدا می‌کند. بازار نه براساس ارزیابی‌های سیاسی بلکه در چارچوب کارآفرینی، تولید کالا و نقشی که در ایجاد ثروت ایفا می‌شود به ارزیابی می‌پردازد. برخلاف دولت که براساس میزان وفاداری افراد و نفوذ اجتماعی آنان به تقسیم ثروت می‌پردازد بازار براساس عملکرد افراد است که به ارزیابی می‌نشیند. در این چارچوب طبیعی است که نتایج یکسان برای افراد حادث نشود و نابرابری در رابطه با جایگاه اقتصادی به وجود آید. برای اینکه فرد بتواند به بهترین نحو توانمندی‌ها و خلاقیت خود را نشان دهد می‌بایستی برخوردار از فزون‌ترین آزادی و کمترین میزان حضور بوروکراسی را تجربه کند. راست لیبرال دولت را بزرگ‌ترین مانع بر راه ارتقاء آزادی‌های فردی و به تبع آن ایجاد ثروت قلمداد می‌سازد و خواهان کمترین و قلیل‌ترین میزان دخالت در سازماندهی اقتصادی است. در فضایی که فزون‌ترین میزان آزادی و کمترین حضور دولت باشد، شهروندان در بطن تعاملات اجتماعی، کارآمدترین و مطلوب‌ترین روشها و چارچوبها را برای انسانی نمودن نابرابری‌های برخاسته از ضرورت فعالیت اقتصادی از طریق مکانیسم‌های مورد توجه بازار ابداع خواهند کرد. در انگلستان به عنوان پایگاه آغازین انقلاب صنعتی که به ضرورت آن چپ و راست، لیست نهادینه یافتند، حزب محافظه‌کار سمبل لیبرالیسم

اقتصادی و حزب کارگر به عنوان نماد دولت بزرگ تجلی یافتند. حزب محافظه‌کار طبقه متوسط و بورژوازی را خاستگاه خود یافت و حزب کارگر کارگران صنعتی را پایگاه اجتماعی خود یافت. اتحادیه‌های کارگری نقش بازوی سیاسی حزب کارگر را بازی کرده‌اند. در حالی که بنگاه‌های اقتصادی بزرگ عامل فشار و ژتونهای چانه‌زنی سیاسی حزب محافظه‌کار گردید.^(۴)

سقوط اتحاد جماهیر شوروی به یکباره محیط اعتقادی و فضای ارزشی حاکم بر اروپای باختری را که بر اثر فشارهای برآمده از فرایند جهانی شدن به شدت استعداد تحول پیدا کرده بودند را فرصت دگرگونی بنیادی فراهم آورد. به یکباره چپ در اروپا هویت خود را که بر اثر تبعات جهانی شدن در شکل سنتی آن به شدت متزلزل گشته بود به علت سقوط کمونیسم بین‌الملل کاملاً فروریخته یافت و اعتبار داخلی گرایشهای چپ‌گرایانه و به ضرورت آن اعتبار احزاب چپ‌گرا از قبیل حزب کارگر انگلستان به گونه‌ای فزاینده کاهش یافت. تحلیلهای سیاسی و اقتصادی مبتنی بر پیش‌فرضهای چپ‌گرایانه، اعتبار هنجاری و صحت کارکردی خود را در حال زوال یافتند. اعتبار نظرات چپ‌گرایانه بیش از هر چیزی برخاسته از وجهت روشنفکرانه آن بودند که برآمده از توانمندی تحلیلی آن در نقد ضعفهای سیستم اقتصاد سرمایه‌داری بود. اما معضل چپ این بود که سیستم سرمایه‌داری را ثابت و فاقد توانایی برای نوآوری و فاقد قدرت تطبیق با شرایط محیطی و بین‌المللی در نظر گرفت. با وجودی که در اوایل دهه هفتاد پیامدهای پیاده‌سازی تفکرات چپ سنتی اروپا در حیطه اقتصادی ناکارآمدی خود را به نمایش گذاشته بود اما به لحاظ حمایت روشنفکرانه مطرح منجر به عدم توجه به تحولات وسیع در ساختارهای اقتصادی در داخل و دگرگونیهای تکنولوژیک در سیستم سرمایه‌داری جهانی شد. اما دو جریان در نهایت سقوط گرایش اقتصادی مبتنی بر بوروکراسی هرچه وسیع‌تر که چپ آن را مطلوب می‌دانست فراهم آورد. اما محققاً آنچه تأثیر فزاینده‌تری بر نمایش ناکارآمدی چارچوب اقتصادی مورد نظر چپ میانه در اروپا داشت همانا الزامات سیستم بازار جهانی بود.

منطق تئوریک متناسب با عصر تولید صنعتی که چپ سنتی براساس آن به ارزیابی جامعه سرمایه‌داری و تأکید بر دخالت دولت به منظور توزیع عادلانه ثروت کرد فاقد هرگونه تناسب با عصر سرمایه‌داری اطلاعاتی است. سیستم سرمایه‌داری صنعتی الزامات خاص خود را داشت که آن شرایط امروزه وجود ندارد. بنابراین «حیات بخشیدن به یک خط مشی مبتنی بر اجماع برای سرمایه‌داری جهانی... دارای ساختار نمادی با اقتدار نیست».^(۸) آنچه چپ سنتی در طلب آن بود ایجاد نهادی قدرتمند و با ساختاری نهادینه به نام بوروکراسی دولتی تا بتواند از طریق گرفتن مالیات نابرابری‌های اقتصادی را درمان کند. سیستم سرمایه‌داری اطلاعاتی خواهان دولتی قدرتمند و بزرگ نیست بلکه در طلب کارآمدترین ساختارهاست.

واقعیات برآمده از جهانی شدن اقتصاد و به عبارتی جهانی شدن الگوهای سرمایه‌داری بازاری و مؤلفه‌های حیات‌بخش آن، اردوگاه چپ و احزاب چپ‌گرا با دو گزینه روبه‌رو گردیدند: می‌بایستی منطق راست لیبرال را بپذیرند که بازار باید خود تصمیم بگیرد که شهروندان چه جایگاه اقتصادی داشته باشد و یا اینکه ضعف بنیادی خود را که تأکید بر حق بدون مسئولیت شهروند در قلمرو اقتصادی است را پذیرا شود و عدالت‌طلبی را که خواست محوری اوست در بطن آزادی از قید و بند بوروکراسی را خواهان شود. آنانی که وقوف به کسری آزادی در اندیشه اقتصادی چپ داشتند و خواهان تداوم قدرتمندانه احزاب چپ‌گرا بودند در کشور خاستگاه انقلاب صنعتی و سرمایه‌داری پرولتاریا محور صحبت از راه سوم کردند.^(۹) مسیری چپ‌گرایانه که به شدت ملهم و متأثر از تجارب انگلوساکسون در دو سوی آتلانتیک است.

راه سوم به مثابه پیروزی منطبق بازار

نظم اطلاعاتی جهانی که به تدریج از اوایل دهه هفتاد در صحنه اقتصاد جهانی هویدا شد، چارچوب تئوریک این سیستم مبتنی بر پیش‌فرضها و چارچوبهای اقتصاد نولیبرال است که تصمیمات برآمده از الزامات و عملکرد بازار دارای پیامدهای اجتماعی است.

براساس نظریه‌های حاکم بر عملکرد اقتصاد نولیبرال نهادهای اجتماعی از قبیل دولت نباید سعی کنند که پیامدهای عملکرد بازار را مهندسی کنند. در صورت ایجاد نابرابری اقتصادی که در بطن عملکرد سیستم اجتناب‌ناپذیر است، بازار باید خودش وسایل و مکانیسمهایی را ابداع کند تا اجازه ندهد که این نابرابریها به کارآمدی سیستم اقتصادی لطمه بزنند. پس هدف این نیست که نابرابریها حذف شود یعنی آنچه چپ سنتی می‌خواست بلکه تلاش باید بر این قرار گیرد که به بازار فرصت کافی داده شود تا خود به ساماندهی نابرابریهای طبیعی بپردازد. سقوط کمونیسم به طور واضح و مشخص دو سیستم اقتصادی حاکم بر اروپا را در برابر یکدیگر قرار داد. لیبرالیسم بازار آمریکا و سوسیال دموکراسی چپ میانه اروپا در دو سوی خط گسل قرار گرفتند.

مؤلفه‌های اقتصاد لیبرال آمریکایی که تأکید بر کارآیی همزمان با کاهش هزینه داشت عملاً در بطن جهانی شدن اقتصاد به ساختار حاکم تبدیل گشته بود. سوسیال دموکرات برای حفظ و بقای خود به عنوان احزاب طبقه متوسط به پایین لازم دیدند که پذیرای تحول شوند. سوسیال دموکرات مدرن و به عبارتی سوسیال دموکراسی مدرن پا به عرصه گذاشت که همان چپ اصلاح شده باید قلمداد شود.^(۱۰)

حزب کارگر انگلستان پیشگام این تحول و دگرگونی در بینش اقتصادی - سیاسی در اروپا گردید همان‌طور که حزب دموکرات در آن سوی آتلانتیک پذیرای این تحول نظری شد. چپ میانه در دو سوی آتلانتیک، هرچند که حزب دموکرات در آمریکا به آدام نزدیک است و حزب کارگر به مارکس توجه بیشتری دارد، ضرورت تحول را احساس کردند. در آمریکا، دموکرات‌ها در اواخر دهه هشتاد شروع به صحبت از اصلاح نهادهای اجتماعی کردند تا ساختار بوروکراسی را در جامعه کارآمد کنند. این نگاه به صحنه آمد که نهادهای بزرگ از قبیل دولت متحول شوند تا بتوان پاسخگویی را داشته باشند. قرارداد اجتماعی که بر مبنای آن دولت مداخله‌گر و رفاه در اروپا شکل گرفت و حزب کارگر سمبل آن بود دیگر ظرفیت لازم برای اقدام لازم و ضروری را ندارد. امروزه در بازار جهانی که صحبت از اقتصاد مبتنی بر دانش می‌شود نزاع

ایدئولوژیک طلب نمی‌شود بلکه کارآمدی و کاهش هزینه‌ها مطرح هستند. در این چارچوب بود که «پیشرفت‌گرایی جدید» پا به عرصه گذاشت و بیل کلیتون در سال ۱۹۹۲ به قدرت رسید. آنچه کلیتون و حزب او یعنی حزب دموکرات از سال ۱۹۹۲ به بعد به نمایش گذاشتند بر مبنای اعلامیه پیشرفت‌گرایی جدید بود که در سال ۱۹۹۶ دموکرات‌های میانه‌رو به تصویب رساندند.

در انگلستان حزب کارگر صحبت از توسل و دنباله‌روی از راه سوم کرد. برخلاف هم‌تایان خود در آمریکا که به سوی پیشرفت‌گرایی جدید حرکت کردند، حزب کارگر تلاش را بر این قرار داد که تعلقات متوجه پیشرفت‌گرایی کهن که در قرن نوزدهم گسترده بود را نادیده بگیرد. دولت‌گرایی اقتصادی مذموم قلمداد شد و صحبت از این شد که دولت به جای تلاش برای اصلاح نتایج بازار از طریق افزایش مالیات باید سعی کنند که شرایطی را فراهم کنند که ابداع فرصت تجلی بیابد و فزونترین کارآمدی برای بنگاه‌های تجاری کوچک و بزرگ فراهم شود. اینجا صحبت از دخالت دولت است اما دخالتی که در جهت مطلوب‌تر و کارآمدتر کردن بازار است و نه اینکه سعی بر مانع تراشیدن بر عملکرد بازار شود. حزب کارگر صحبت از ترویج آفرینش ثروت کرد و شعارهای کهن در خصوص توزیع عادلانه ثروت که سمبل دوران پیشرفت‌گرایی کهن بود به کناری گذاشته شد، حزب کارگر این نگاه را پذیرا شد که سیاست اقتصادی تحت الحمایه‌ای در عصر اقتصاد جهانی و بازار مبتنی بر مبادله اطلاعات به هیچ روی کارآمد نیست و تنها نزول اقتصادی و کاهش فزاینده رشد اقتصادی را رقم می‌زند.

چپ نوین در اروپا و به عبارتی سوسیال دموکرات‌های مدرن که حزب کارگر به رهبری تونی بلر را باید سمبل آن دانست، درک سستی چپی‌ها از عدالت اقتصادی را که مبتنی بر کنترل بازار به وسیله اقدام سیاسی بود به دور انداخت و صحبت از این کرد که فعالیت سیاسی نباید در کار بازار دخالت کند و فقط باید مکمل آن باشد. پس ضرورتی برای کنترل بازار برای ایجاد عدالت نیست چراکه عدالت از طریق فراهم آوردن وسیع‌ترین فرصت‌ها برای دستیابی به نتایج مورد نظر است. هدف برابری پیامدها نیست

بلکه شکل دادن به فرصتهای برابر نیت و قصد است و خرج کردن بیشتر به وسیله دولت لزوماً به معنای ایجاد عدالت اقتصادی نیست چراکه نیاز به افزایش مالیاتها دارد که این خود کارآمدی را کاهش می‌دهد. برای ایجاد و حفظ قدرت رقابتی در اقتصاد امروزی نیاز فراوان به کاهش مالیاتها و تشویق نوآوری و کارآمدی است. حزب کارگر در دوران دوری از پیشرفت‌گرایی کهن صحبت از حکومت کمتر و «حکومت‌داری» کارآمدتر و بیشتر را به میان آورد. راه سوم که تونی بلر سمبل آن بود همبستگی اجتماعی را با اقتصاد پویا ترکیب کرد. مفهوم چپ اجتماعی را با مفهوم راست اقتصادی ممزوج ساخت.

برای گریز از پذیرش کسری آزادی و ناکارآمدی بوروکراتیک و چرایی ناکارآمدی نظام فلسفی دولت محور، صحبت از راه سوم شد: راه سوم را باید بیشتر یک «تکامل سیاسی» به وسیله چپ مطرح ساخت تا اینکه به آن به عنوان یک «تکامل اقتصادی» نگاه کرد. برای اینکه بتواند همچنان در معادلات سیاسی و سیاستهای انتخاباتی مطرح باقی بماند، سوسیال دموکراتهای اروپا به رهبری حزب کارگر گریزی جز پذیرش منطق بازار نداشتند. اقتصاد بازار جهانی، گزینه‌ای جز این باقی نمی‌گذارد. راه سوم به عنوان یک نظریه برتافته از یک نظام فکری منسجم و پخته نیست. آنچه آن را حیات‌بخش شده است، درک علل ناکارآمدی مبانی اقتصادی اندیشه چپ در عمل نبود بلکه ضرورت رد و نفی راست لیبرال بازار محور بود. این تحلیل مورد توجه قرار نگرفت که تأکید فزاینده نظام فلسفی چپ بر اهمیت بوروکراسی در نظم دادن به حیات اقتصادی و محدود ساختن خلاقیت و نوآوری فردی به دلیل الزامات بوروکراسی همه‌گیر نه تنها نظم خردستیز و دولت محور را سبب می‌شود بلکه به لحاظ نادیده انگاشتن ضرورت فزون‌ترین آزادی به عنوان پیش‌شرط تحقق عدالت بازار محور، راه دستیابی به عدالت را بسیار پرهزینه می‌سازد. راه سوم در بستر نفی عملکرد گذشته حیات نیافت بلکه راهی برای تطهیر کاستیهایی بود که همیشه نگاه بر آنها بسته بود. آنچه حزب کارگر در انگلستان صحبت از آن به عنوان یک ابداع نوین می‌کند در واقع بازتعریف لیبرال نو

اواخر قرن نوزدهم است که اقتدار بازار را در برابر دولت خواهان بود. نولیبرالیسم که یک گونه خاص از لیبرالیسم است در اوایل دهه هشتاد به نظم غالب و هژمونیک تبدیل شد. هرچند که عده‌ای آن را «سرمایه‌داری کازینویی»^(۱۱) لقب دادند اما برای چپ‌های سوسیال دموکرات در قاره اروپا گریزی جز پذیرش و کپی‌برداری از آن تحت عنوان راه سوم باقی نماند. منطق بازار سرمایه‌داری جهانی آن را گریزناپذیر ساخت. راه سوم یک ترفند سیاسی برای پذیرش الگوهای اقتصادی نولیبرال باید در نظر گرفته شود. لیبرالیسم قرن نوزدهم انگلستان در قالب راه سوم به صحنه آمده است. دموکراسی بازاری آن چیزی است که نولیبرال‌ها همیشه در طلب آن بودند و چپ‌ها آن را نفی می‌کردند. اما راه سوم در واقع نماد پذیرش این نوع دموکراسی است هرچند که بسیاری از چپ‌ها همچنان آن را «زباله روشنفکرانه»^(۱۲) می‌نامند.

حضور مارگارت تاچر در انگلستان و موفقیت او در طی یازده سال نخست‌وزیری و در هم شکستن بازوی سیاسی حزب کارگر یعنی اتحادیه‌های کارگری که کمتر کسی آن را امکان‌پذیر می‌یافت، حتی پیش از سقوط مارکسیسم در شرق اروپا، کاملاً واضح ساخت که نظام فلسفی دولت محور دیگر جوابگوی نیازهای جامعه در عصر اقتصاد اطلاعاتی نیست. ناتوانی حزب کارگر در بسیج شهروندان و بالاخص کارگران برای مقابله با اقدامات فراگیر حزب محافظه‌کار در حیطه‌های اقتصادی به منظور کاهش همزمان نقش اتحادیه‌های کارگری و بوروکراسی برای جهت دادن خط مشیها و سیاستها محرز ساخت که حزب کارگر برای اینکه به عنوان یک ساختار سیاسی همچنان تأثیرگذار باقی بماند ضرورت دارد که به سمت و سویی دیگر متمایل شود. خلاصه‌ارزشی که به ضرورت موفقیت حزب محافظه‌کار در پیشبرد سیاستهایش و ناتوانی حزب کارگر در متوقف کردن و یا حداقل کاهش دولت‌ستیزی که در حیطه اقتصاد به وجود آمده بود، بخش وسیعی از روشنفکران چپ را به سوی نگاه مثبت به مکتب مفاهیم و استنباطهای نولیبرالیسم در قالب راه سوم سوق داد. راه سوم از این روی طرح شد که از یک سوی، واقعیت سقوط مارکسیسم اقتدارگرا را تأیید کند و از سویی دیگر

حیات یافت تا واقعیات اقتصاد بازار را در قالب چپی آن پذیرا شود. طرفداران راه سوم بیش از آنکه درصدد تدبیر اندیشه‌های نو باشند، تلاش را بر این قرار دادند که حاکمیت اندیشه‌های نولیبرال را مدیریت کنند. از نظر چپ‌های اروپایی نولیبرالیسم، سمبل پیروزی منطق اقتصادی آن سوی آتلانتیک است و پذیرش واضح و شفاف آن به معنای قبول پیروزی قطعی سیستم سرمایه‌داری بازاری آمریکا در بی‌اعتبار کردن مارکسیسم به عنوان یک نظام فلسفی پویا است. آنچه به مارکسیسم اعتبار داد و در طول دو سده آن را به یک چارچوب ارزشی معتبر و مؤثر تبدیل کرد، توانایی و قابلیت‌های بالای آن برای نقد سرمایه‌داری بود. سرمایه‌داری و کیفیت عملکرد آن در قرن نوزدهم تولد مارکسیسم را یک الزام ساخت. مارکسیسم در بطن سرمایه‌داری رشد کرد و به همین روی از این توان تحلیلی برخوردار بود که آن را به چالش بکشد و کاستی‌های آن را مطرح سازد. این ظرفیتهای تئوریک بود که سبب‌ساز این گشت که به ایدئولوژی نقاد تبدیل گردد. نقد مارکسیستی از سیستم سرمایه‌داری از پویایی و توانمندی وسیعی تا دهه‌های قرن بیستم برخوردار بود. اما آنچه منجر به زوال مارکسیسم گردید، قابلیت‌های بالای سیستم سرمایه‌داری برای پیاده‌سازی نقدهای چپ‌های مارکسیست و تلاش برای استحکام‌بخشی به بنیانهای ارزشی، کارآمدی عملکردی و تطبیق‌دهی ساختاری باید ذکر شوند. سیستم اقتصاد سرمایه‌داری بازار، مارکسیسم را نه از طریق محکوم ساختن جنبه‌های انسانی آن بلکه از طریق مثبت دانستن مؤلفه‌های عدالت‌طلبانه والگوبرداری از آنها به چالش گرفت. عدالت مطلوب است اما می‌بایستی از طریق مکانیسم‌های بازار پیاده شود. سرمایه‌داری بقای خود را بیش از آنکه وام‌دار آدام اسمیت باشد مدیون کارل مارکس است.

نولیبرالیسم براساس این واقعیت شکل گرفت که رابطه صاحب سرمایه و صاحب نیروی کار براساس تعارض نباید باشد بلکه ضرورت است که همپوشی بین این دو مؤلفه تولید ثروت در بطن بازار رقابتی شکل بگیرد. چپ‌گرایانی که اندیشه‌های مارکس را در خصوص مذمت بازار رونق داده بودند به عنوان نقادان نظام سرمایه‌داری بسیار کارآمد

جلوه کردند اما به عنوان صاحبان یک مکتب فلسفی برای اداره اقتصادی جامعه ناتوان روبه‌رو شدند. شکست اندیشه‌های چپ در غرب اروپا که تأکید بر قدرت هرچه فزونتر بوروکراسی، مطلوب‌تر بودن مالیات فراوان و نفی رقابت آزاد در سطح وسیع داشت، شکل‌گیری راه سوم را ضروری ساخت. راه سوم واکنشی از سوی سوسیال دموکراتهای مدرن اروپا به موفقیت ساختار اقتصادی سرمایه‌داری در آمریکا و وقوف به جهانی شدن بازار در گستره گیتی است. راه سوم بازتاب نوآوری و یک حرکت کنشی نبود بلکه پذیرش واقعیات سرمایه‌داری بازاری است. عملکرد تونی بلر از سال ۱۹۹۷ که به قدرت رسید در عمل بر بسط و گسترش سیاستهای خلف خود مارگارت تاچر نظارت کرد. دعوت جانشین او یعنی براون از خانم تاچر برای ملاقات در خانه ده داونینگ استریت خود گواهی بر این مدعا باید قلمداد شود. سوسیال دموکراتهای جدید صحبت از «سیاستهای زندگی» به جای سیاستهای رهایی‌بخش می‌کنند اما در واقع در عمل تنها به تطبیق خود با سیاستهای نولیبرال پرداخته‌اند. چپ قدیم صحبت از برابری اقتصادی می‌کرد اما امروزه به مانند نولیبرالها صحبت از این می‌کنند که برابری منابع منجر به برابری نتایج نمی‌شود بلکه آنچه محوری است کیفیت تواناییهای اجتماعی است که تأثیر عمده در شکل دادن به نتایج دارد. این همان منطق نولیبرالهاست که به ظرفیت اجتماعی به عنوان عامل تعیین‌کننده و نه دولت نگاه می‌کنند. بازار با عملکرد خود فرصت برای تجلی ظرفیت اجتماعی فراهم می‌کند. فلسفه سیاسی و اقتصادی عصر جهانی شدن نولیبرالیسم است که راه سوم را باید تجلی چپ‌گرایانه آن قلمداد ساخت.

دستاورد

جهانی شدن بازار بسیاری از تئوریهای سیاسی - اقتصادی را ناکارآمد جلوه‌گر ساخت. چپ شکل گرفته براساس پیشرفت‌گرایی کهن در قرن هجدهم و نوزدهم انگلستان که در طول قرن بیستم در قبال حزب کارگر پا به صحنه قدرت گذاشت، در بطن اقتصاد صنعتی ضرورت فراوان برای توسعه فعالیت و دخالت فزاینده بوروکراسی دولتی در

عملکرد بازار برای توزیع عادلانه ثروت اقتصادی را تبلیغ ساخت، اما پیروزی لیبرالیسم بازاری آمریکا به عنوان سمبل اقتصاد جهانی بازار محور به وضوح مشخص ساخت که چپ برای بقاء نیاز به نفی توزیع ثروت از طریق افزایش مالیاتها و دخالت دولت دارد. این یعنی پذیرش منطق نولیبرال که بازار بهترین چارچوب برای حیات بخشیدن به فزونترین خلاقیتها است. هرچند که به دلیل ظرفیتهای متفاوت اجتماعی پرواضح است که نابرابری اقتصادی حاصل شود. راه سوم در واقع جایگزینی دولت بزرگ به وسیله بازار است. بازار نه به عنوان یک معارض بلکه از نقطه نظر رهروان راه سوم می‌بایستی به عنوان مکمل دستگاه دولتی در نظر گرفته شود. راه سوم واکنشی به موفقیت الگوهای اقتصادی نولیبرال و رجحان بازار بر بوروکراسی است. راه سوم پذیرش اجتناب‌ناپذیر مؤلفه‌های اقتصادی لیبرال آن سوی آتلانتیک باید مطرح شود. ❖

پی نوشتها:

1. Rosen Palam (ed.), *Global Political Economy: Contemporary Theories*, London: Routledge, 2000, p. 1.
2. Charles Tilly, "Inequality, Democratization and De-Democratization," *Sociological Theory*, Vol. 21, 2003, p. 37.
3. Anthony Giddens, *The Third Way and its Critics*, Cambridge: Polity Press, 2000, p. VI
4. Donald Sasson, *The New European Left*, London: Fabian Society, 1999.
5. Norberto Babbio, *Left and Right*, Cambridge: Polity Press, 1996.
6. Susan S. Strange, *The Retreat of the State*, Cambridge: Cambridge University Press, 1996.
7. Craig N. Murphy, "Egalitarian Social Movements and New World orders," in William Thompson (ed.), *Evolutionary World Politics*, London: Routledge, 1994.
8. Robert W. Cox and Michael G. Schechter, *The Political Economy of the Plural World: Critical Reflections on Power, Morals and Civilization*. London: Routledge, 2002, p. 33.
9. Ian Hargreaves and Ian Christie (eds.). *Tomorrow's Politics: The Third Way and Beyond*. London: Demos, 1998.
10. Andrew Gamble and Tony Wright, "The New Social Democracy," *Political Quarterly*, Vol. 70, (Special Issue), 1999.
11. Susan S. Strang, *Casino Capitalism*, Oxford: Blackwell Publisher, 1986.
12. Erskine Childers, "The United Nations and Global Institutions: Discourse and Reality," *Global Governance*, Vol. 3, No. 3, 1997, p. 272.